

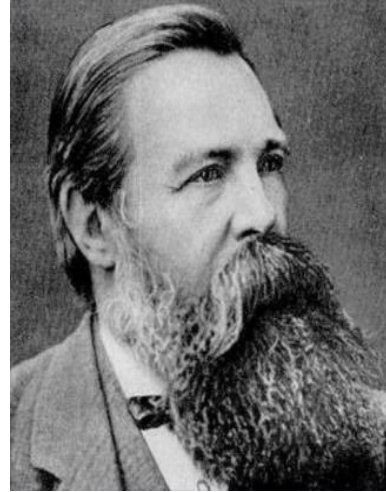
انگلس و افغانستان

تهیه کننده: حسینی حسنیار شغنانی



23 سپتمبر 2014

فردریک انگلس فیلسوف، زیست شناس، جامعه شناس، نظریه پرداز بزرگ آلمانی به سال 1820 میلادی در آلمان زاده شد و در سال 1895 میلادی چشم از جهان پوشید.



این متفکر بزرگ در عرصه های مختلف آثار گرانبها از خود برجای گذاشته است. انگلس نه فقط یک جامعه شناس و زیست شناس بود، بلکه از دانش تاریخ نیز بی بهره نبود. در مورد بسیاری از کشورهای شرق مقالات متعدد نوشت از جمله افغانستان. کمترین پژوهشگر را سراغ داریم که در مورد افغانستان چیزی نوشته باشد و از مقاله انگلس نقل قول نکرده باشد.

شوربختانه هیچ کس از نوشته این نابغه به عنوان ماخذ نام نبرده اند. در زیر ترجمه مقاله فردریک انگلس در مورد افغانستان تقدیم میگردد.

افغانستان یکی کشورهای وسیع آسیایی است که از یک طرف بین هند و ایران، در شمالغرب هندستان و جانب دیگر بین هندوکش و اقیانوس هند قرار دارد. در گذشته افغانستان با نام خراسان کوهستان هرات، بلوچستان،

کشمیر سند و بخش عمده از پنجاب را در بر میگرفت. در محدوده کنونی جمعیت این کشور حدود چهار میلیون نفر میباشد. { مقاله تقریباً 1857 میلادی نوشته شده است }.

موقعیت جغرافیایی افغانستان و خصایص ویژه مردم آن اهمیت سیاسی خاصی به این کشور می بخشد، طوریکه در امور سیاسی آسیای مرکزی نمیتوان آن را دست کم گرفت. حکومت این کشور پادشاهی است، اما اختیارات او (شاه) در امور رعایا و مردمان آشوبگر بیشتر جنبه شخصی دارد، و همیشه متغیر میباشد. کشور به چند ایالات تقسیم شده که هر بخش آن توسط نمایندگان خاص شاه اداره میگردد. مسئولان هر ایالت مالیات را جمع آوری میکنند و به دربار نزد شاه میفرستند.

افغانها مردمانی اند دلاور، سخت کوش و مستقل. شغل عمده مردم مالداری و کشاورزی است. به کارهای حرفه‌ی و بازرگانی زیاد علاقه مند نیستند، و دید مساعد به اینگونه مشاغل ندارند. کارهای حرفه‌ی و بازرگانی را شهرنشینان و اغلب هندوها در دست دارند. افغانها جنگیدن را یک نوع سرگرمی و گریز از زندگی یکنواخت سنتی می‌انگارند.

افغانها مرکب از طوایفی اند که سرکردگی هریک از قبایل در دست رئیس قبیله میباشد. رئیس قبیله ممثل اقتدار فئودالی در کشور میباشد. از علاقه مندی وافر ایشان به آزادی و استقلال فردی و نفرت زیان نسبت به قدرت متمرکز، تا کنون نتوانسته اند به یک ملت نیرومند تبدیل شوند. { از نوشتن مقاله درست یک صد و پنجاه هفت سال گذشته است، ولی افغانها هنوز هم قادر نیستند به ساختن ملت و حکومت مقتدر نیستند }.

واکنش‌های خود بخودی و عدم ثبات ناشی از همجواری با همسایگان خطرناک مانع ازین میشود که افغانها خود را طعمه هوس باد حوادث سازند و در دام تحریک کنندگان سیاسی بیافتند، که زیرکانه تمایلات ژرف آنان را بر می‌انگیزند.

در افغانستان دو طایفه مهم وجود دارند که عبارت اند از "درانیها" و "غزاییها". این دو طایفه در زمانهای قبل هردو بنام ابدالی یاد میشدند. بعد از آن که یکی از بزرگان طایفه ابدالی در قندهار بقدرت رسید نام قبیله خود را به درانی تبدیل نمود. دو طایفه غزایی و درانی همیشه در کشمکش و جنگ و کین به سر میبردند. درانیها طایفه قوی‌تر بودند، ازین سبب رئیس آنها بر تخت شاهی جلوس نمود. در آمد وی حدود ده میلیون دالر میرسد. { شاید منظور انگلس از ده میلیون دالر همان مالیاتی است که سالانه خزانه پادشاه میریزد } قدرت بی چون و چرای وی فقط محدود به قبیله خودش میشود. افراد نظامی عمدتاً از میان افراد قبیله درانی تامین میشوند، ولی بقیه افراد ارتش از میان سایر طوایف ماجراجو نیز که برای بدست آوردن حقوق و غنایم به استخدام در می‌آیند، بر گزیده میشوند.

امور قضاوت در شهرها به عهده‌ی قاضی شرع میباشد. افغانها برای حل و فصل مشکلات خویش کمتر به قاضی و شرع مراجعه میکنند. اختیار خوانین و بزرگان قبیله به حدی است که اختیار مرگ و زندگی افراد قبیله را در دست دارند. اگر کسی از افراد قبیله کشته شود تمام اعضای خانواده وظیفه دارند تا انتقام خون مقتول را بگیرند.

افغانها به عنوان مرمان دست و دل باز و آزاده معروف اند. اگر آنها را تحریک نکرده باشند قوانین میزبانی چنان مقدس است که حتی اگر دشمن خونی آنان نان و نمکشان را بچشد در مواقع جنگی نیز در امان می ماند و حمایت از جان و امنیت وی از وظایف میزبان بشمار می رود.

افغانها پیرو دین اسلام بوده و مذهب تسنن دارند، لیکن در این مورد زیاد متعصب نیستند. زیاد اتفاق افتاده است که آنها با اهل تشیع پیمان اتحاد و دوستی بسته اند. افغانستان متناوباً تحت سطره مغولان و ایرانیان بوده است. پیش از اینکه انگلیسها به سواحل هند برسند بیشترین حملات از خارج به دشتهای هندستان از راه افغانستان انجام میگرفت. محمود غزنوی، چنگیزخان، تیمورلنگ و نادرشاه افشار همه از همین راه به هندستان سرازیر شدند.

در سال 1747 م. پس از مرگ نادرشاه، احمدشاه که فنون جنگی را پیش از ماجراجویی نظامی نادر یادگرفته بود، تصمیم گرفت که افغانستان را از زیر یوغ ایرانیها رهایی دهد. در زمان پادشاهی وی بود که افغانستان به بالاترین درجه عظمت و ترقی در عصر جدید رسید. در سال 1748 میلادی در سن 26 سالگی وی موفق شد که حکمران مغولی نژاد را از کابل و پشاور برون راند. بدون اسرع وقت پنجاب را فتح کرد، و قلمرو خود را از خراسان تا دهلی گسترش داد. احمدشاه با راجه های هند همسری میکرد و خود را بر آنها برتر میدانست. چنین ادعاهای بزرگ و عملیات گسترده مانع نشد که وی از هنر زمان خویش صلح برخوردار نباشد. احمدشاه به عنوان شاعر و مورخ نیز شهرت دارد.

احمدشاه در سال 1773 م. وفات یافت و تخت و تاج را برای پسرش تیمورشاه به ارث گذاشت. تیمور برای انجام وظیفه سنگین پادشاهی آمادگی نداشت. شهرقندهار در زمان حکومت پدرش به عنوان پایتخت رونق فراوان یافته بود به مرکز مهم تجارتي تبدیل شد. تیمور پای تخت را از قندهار به کابل منتقل کرد. در زمان پادشاهی وی یک پارچگی قبایل و عشایر که به دست توانای پدرش پدید آمده بود از هم پاشیده شد.

در سال 1793 میلادی تیمور در گذشت و جای وی زمان شاه پسرش بر سریر پادشاهی نشست. شاهزاده زمان مصمم بود که دین اسلام را در هند استوار سازد. انگلیسها، بیمناک از به خطر افتادن منافع خود، شتابان "سرجان ملکم خان" را روانه مرز هند و افغانستان کردند تا مانع پیشروی افغانها به سوی هند شود. همزمان مذاکراتی با ایران آغاز کردند که طبق آنها میتوانستند افغانها را از دوسو زیر آتش قرار دهند. زمانشاه به قدر کافی درد سر برای عملی کردن مقاصد خود پیدا کرد. در نتیجه نقشه بزرگ وی عملی نشد.

محمود برادر شاه زمان بر هرات حمله کرد تا در آنجا یک امیرنشین مستقل بوجود آورد، لیکن نقشه وی نیز عملی نشد، و با شکست مواجه شد. محمود بعد از شکست به ایران پناه برد. زمانشاه که به کمک طایفه بارکزیایی به قدرت رسیده بود، یکی از دشمنان این قبیله را بوزارت خویش منصوب نمود، افراد بارکزیایی ازین تصمیم شاه آزرده شدند و علم طغیان را بلند نمودند. درین شورش شیخ فیروز رئیس قوم بارکزی کشته شد. شورشیان زمان شاه را اسیر نموده چشمانش را کور نمودند، و محمود را از ایران فراخواندند. قبایل درانی و غلزایی از محمود حمایت

میکردند. شاه شجاع که برای مدتی بر سر قدرت بود با محمود باب مخالفت را باز نمود. شاه شجاع در اثر خیانت طرفدارانش تخت و تاج را از دست داد و به سیکها {در پنجاب} پناه برد.

در سال 1809 م. ناپلئون، ژنرال گاردن را به ایران فرستاد تا شاه ایران را برای لشکرکشی به هند ترغیب کند. از سوی دیگر حکومت هند برتانوی نیز نماینده‌ی "مانت استوارت الفین استون" را به دربار شاه شجاع فرستاد تا وی را برای مخالفت با ایران تحریک کند. در این ایام "رنجیت سینگ" {در پنجاب} بر اریکه قدرت تکیه زده بود. رنجیت سینگ با مهارت خاص نظامی که داشت کشور خود را از زیر یوغ اسارت افغانها مستقل ساخت و خود را مهاراجه (شاه شاهان) میخواند. رنجیت توجه و احترام حکومت انگلیس را بخود جلب کرد. محمود که قدرت را در دست داشت نتوانست مدت زیادی بر سر قدرت بماند. وزیر فتح خان که مقام وزارت را در دربار محمود از آن خود کرده بود، در اثر جاذبلی و یا منافع در بین محمود و شاشجاع در نوسان بود. بالاخره راز وی افشا شد و کامران پسر محمود او را گرفت چشمانش را کور و خودش را زندانی کرد. {طرفداران فتح خان دست به شورش زدند، کامران از وزیر مخلوع و نابینا تقاضا نمود که شورش را خاموش کند، ولی جوابی که یافت این بود که وی اختیار شورشیان را در دست ندارد}. کامران از پاسخ وزیر به خشم آمد و او را به قتل رسانید. طرفداران وزیر سوگند خوردند که انتقام را از کامران میگیرند. محمود فرار کرد و به هرات رفت. شاشجاع نیز خلع شد و یکی از برادرانش در کابل به قدرت رسید. بعد از مرگ محمود در سال 1829 م. فرزندش کامران جانشین او شد. درین وقت طایفه بارکزایی در کابل قدرت را در دست داشت و مملکت بین دو قبیله تقسیم شد. قبایل متخاصم همواره در کین و ستیز بودند جز در مواردیکه با دشمن مشترک روبرو میشدند. درین زمان دوست محمدخان در کابل قدرت را دست گرفت و علم مخالفت را بلند کرد.

در سال 1835 م. هنگامیکه روسیه و انگلیس در ایران و آسیای مرکزی علیه یکدیگر دسیسه میکردند "الکساندر برونز" به عنوان سفیر {انگلیس} به نزد دوست محمد خان اعزام شد. انگلیس در ظاهر با افغانها دوستی را دراز نمود. اما دولت انگلیس بدون اینکه خود چیزی تعهد کند همه چیز را از دوست محمدخان توقع داشت.

در سال 1837 م. به یاری و رهنمایی روسیه ارتش ایران شهر هرات را محاصره کرد، یک نفر ایرانی و یک نفر روسی برای مذاکره وارد کابل شدند. دوست محمدخان در قبال خودداری مداوم انگلیس از یآوری ناچار با طرف دیگر وارد مذاکره شد. "برونز" کابل را ترک کرد و "لارڈ آکلند" که فرماندار کل هند بود تحت تاثیرمنشی خود "ولیم مک ناتن" تصمیم گرفت دوست محمد خان را از قدرت خلع و به جای وی شاشجاع را که از دولت هند برتانوی حقوق دریافت میکرد به تخت نشاند. انگلیسها قرار داد با سیکها و شاشجاع منعقد نمودند. شاشجاع با هزینه انگلیس به جمع آوری سپاه مشغول شد. لشکریان شاشجاع در زیر نظر افسران انگلیس تعلیمات نظامی را آموزش یافتند. مک ناتن بعنوان فرستاده خاص و برونز معاونش در رئیس سپاه قرار گرفتند. درین هنگام ایرانیان نیز معاصره هرات را پایان دادند و در نتیجه تنها بهانه مداخله در امور داخلی افغانستان منتفی شد.

در سال 1838 م سپاه هند برتانوی به سوی سند پیشروی نمود. سند شکست خورد و متعهد شد که به سیکها و شاشجاع غرامت بپردازد. در 1839 م ارتش مشترک شاشجاع و انگلیس وارد افغانستان شد. تعداد نفرات این ارتش دوازده هزار مردجنگی بود؛ سپاهیان جدید شاشجاع و چهل هزار نفر غیرنظامی دیگر نیز آن را همراهی میکردند. در مارچ همان سال در اثر کمبود آذوقه و علوفه صدها نفر شتر از بین رفتند. در 25 اپریل 1839 م سپاه وارد قندهار شد. . .

در ششم اگست 1839 م. شاشجاع ظاهرا بعنوان شاه بر تخت شاهی در کابل تکیه زد. ولی قدرت اصلی در دست مک ناتن بود. هند برتانوی مسئله افغانستان را تمام شده پنداشتند. اما افغانها راضی نبودند که زیر حکومت فرنگیهای کافر قرار بگیرند. در طی سالهای 1840 و 1841 م. مردم در سراسر افغانستان دست به عصیان زدند. لشکریان هند برتانوی میبایستی پیوسته از یکجا به جای دیگر کشور اعزام شوند. باوجود این مکناتن اعلان کرد که این وضع از ویژگیهای جامعه افغان است و به لندن نوشت که همه چیز بر وفق مراد است و قدرت شاشجاع درحال استحکام است. بدین سان به اعلام خطرهای نظامیان و سایر نمایندگان سیاسی انگلیس ترتیب اثر داده نمیشد.

در اکتبر سال 1840 م. دوست محمدخان تسلیم انگلیسها شد و سپس به هند اعزام گشت. تا تابستان 1841 میلادی هرگونه جنبشی سرکوب گردید. در اکتبر همانسال مک ناتن تصمیم به برگشت به هند داشت که ناگهان توفان بزرگ برپا شد. مردم دست به یک قیام عمومی زدند. اشغال افغانستان سالانه یک میلیون و دوصد و پنجاه هزار پوند استرلینگ هزینه برمیداشت. این هزینه را بانک هندبرتانوی تادیه میکرد. برای برقراری تسلط به 16000 مرد جنگی هندی و انگلیسی با اضافه سپاهیان شاشجاع و به اضافه 3000 نفر دیگر که در سند درحال آماده باش بودند. هزینه های سلطنتی شاشجاع و حقوق سپاهیان و سایر مخارج از خزانه هند تامین میشد. سران قبایل در قبال حفظ آرامش و احتراز از آشوب مقرری مخصوص میگرفتند؛ یا بعباره دیگر انگلیسیها آنها را به حساب خزانه هند خریده بودند. به مک ناتن اطلاع دادند که پرداخت چنین هزینه بزرگ امکان ندارد. مک ناتن تصمیم گرفت که بار هزینه را با تقلیل مقرری رؤسای قبایل کاهش دهد. تا آن زمان رؤسای قبایل بصورت پراکنده علیه انگلیسها می جنگیدند، این تصمیم مک ناتن آنها را متحد ساخت. درین هنگام نفرت افغانها نسبت به سلطه انگلیسیها به نهایت رسیده بود. رؤسای قبایل متحدانه نقشه قتل عام اشغالگران را می کشیدند.

در نومبر سال 1841 قیام آغاز شد. خانه برونز در شهر به آتش کشیده شد و خودش نیز کشته شد. ژنرال الفین استون که پیرمرد خسته و افسرده بود قادر به تصمیم گیری پیگیر نبود. در اثر دستورات ضد و نقیض خود کاملا سردرگم شده بود. ناپلئون اینگونه وضعیت را در سه کلمه خلاصه میکند: " فرمان، ضدفرمان، آشوب". در ضد و خوردهای پراکنده در 9 نوامبر 1841 م افغانها خود را به محل نگهداری خوار و بار که توسط فقط هشتاد نفر سرباز انگلیسی محافظت میشد، رساندند، و آن را اشغال نمودند. ژنرال استون میخواست وارد مذاکره شود ولی سودی نبخشید، در اواسط ماه نوامبر 1841 سپاهیان انگلیس چنان روحیه باخته بودند که تاب مقاومت را نداشتند. در میان گیرو دارها مک ناتن کشته شد. کمبود آذوقه سپاهیان را بیشتر از هرچیز دیگر تهدید میکرد. در ماه

جنوری 1842 م. قرار داد تسلیم به امضا رسید. کلیه موجودی خزانه که شامل 190 000 لیره استرلینگ (واحد پول انگلیس) بود میبایست به افغانها تحویل داده شود. در ضمن جانب انگلیس 140 000 لیره استرلینگ را نیز به عنوان قرض پذیرفتند. تمام توپها و دیگر سلاحها، به جز شش قبضه 142 ملیمتری و 3 قبضه توپ 71 ملیمتری کوهی، میبایستی تحویل داده میشد. جانب انگلیس متعهد شد که خاک افغانستان را کاملاً تخلیه کند. رؤسای قبایل قول دادند که که حمل مواد غذایی و حیوانات باربر را تضمین کنند. روز 5 جنوری انگلیسها عقب نشینی را آغاز کردند. تعداد آنها 4500 نفر نظامی، 12000 نفر غیرنظامی بود. کافی بود حمله صورت گیرد تا نظامیان و غیرنظامیان درهم آمیزند و هرج و مرج ایجاد شود و مقاومت را غیرممکن سازد. در اثر سرما و کمبود مواد غذایی انگلیسها دچار همان سرنوشت شدند که ناپلئون به هنگام عقب نشینی از مسکو شد. تیراندازان چیره دست افغانی بر فراز کوهها قرار داشتند روزگار را بر انگلیسها تیره ساختند. رؤساییکه قرارداد تسلیم را امضا کرده بودند نخواستند و هم نتوانستند که از عملیات قبایل کوه نشین جلوگیری کنند. دوصد نفر اروپایی ازین تهلکه جان سالم بدر بردند که آنها نیز در منطقه " جگ دلک" ناپود شدند، فقط یک نفر به اسم داکتر برابین خود را به جلال آباد رساند و وقایع را تعریف کرد.

فرمانده سپاه جلال آباد " سیل " از تخلیه شهر سرباز زد و آمادگی دفاع را گرفت. " نات " نیز در قندهار همین کار را کرد. در ماه فبروری سال 1842 ژنرال " پالک " در رانس قوای تازه نفس عازم افغانستان شد. لارد " الن بورو " برای بازیابی حیثیت ارتش انگلیس اجازه پیشروی از جلال آباد و قندهار به سوی کابل را صادر کرد. قوای انگلیس در 13 اگست به منطقه جگدلک رسید و سپاه متمرکز افغانها را در آنجا شکست داد. نات نیز قندهار را گذاشت وارد غزنی شد و تمام استحکامات آنجا را تخریب نمود. نات و پالک وارد کابل شدند. درین وقت کابل هنوز در هرج و مرج بود و حکومت با ثبات وجود نداشت، هرچند فرزند شاشجاع بنام فتح جنگ اسما زمامدار بود ولی کاری از وی ساخته نمیشد. انگلیسها برای گرفتن انتقام بازار کابل را درهم کوبیدند شهر را تاراج نمودند و تعداد زیاد از مردم را کشتند. در 12 اکتبر انگلیسها از راه جلال آباد به هند باز گشتند. فتح جنگ که وضع را به نفع خویش نمی دید به تعقیب انگلیسها روانه هند گردید. درین موقع انگلیسها امیردوست محمد خان را از زندان هند آزاد نمودند و به افغانستان باز گرداندند. بدین سان بود که اقدام انگلستان برای تحمیل امیری به افغانها به پایان رسید.

منبع

Marx- Engels, Textes sur Le colonialism, Edition en Langues Etrangres, Moscou. 1978.

OR

Karl Marx et Friedrich Engels. Textes sur le colonialisme : Traduit de l'anglais et de l'allemand Reliure inconnue – 1 janvier 1968